به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
انشای شگرف نگار که هر فقره رقعات متینش با صد سنگینی شکر شیرینی کلامش گشته بارست نامش مشهور و نیّاد
خیالات نادر
از تصنیف حلاوت بخش کام عالم انشاپردازی منشی هرنرائن صاحب دهلوی فرمایش مصنف ممدوح
در مطبع نامی منشی نولکشور بتازه نقش نگین انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا خود شان والایت زبان ستایش که گشاده است و می تواند گشود

و سزاوار خداوندیت سر از گریبان ثنایت کدام سر بیرون کرده است و می باید نمود

من نادان بقدر دانائی خود در بارگاه فیض پناهت بعجز می درآیم ببخشایم

ببخشا و من ناتوان بحسب توانائی خویش بر در کرم مغفرتت جبین نیاز می سایم

بپیکیسم حمد ما نظم ز اوصافت نمیدانم که چیست

دل و جانم درین اندیشه خون است بهیبت و چه سے تو واقفش پریشان

بگفت و گوی تو ادراک حیران درینجا فکر من حیرت شکار است

یالم نارسائی درکنارست ** ثنایت چون نگارم کارسازا **
ستی ازہمہ اوصاف بالا ** امابعد حقیر مہر نرائن دہلوی
جناب فیض مآب پناہ معنی پناہان دستگاہ الفاظ دستگاہان
حضرت مولانا و استاذنا جناب مولوی امین الدین امین عرض سا
رقعہ صورت آرائیہاے آداب تسلیمات رنگ افزا ناصیہ شوق
سجدہ ریزی آستان معنی آشیان ست عکس انداز آئینۂ قبول خاطر
اقدس باد و نقش طرازیہاے مراتب کورنشات بساط آراے بزم
اشتیاق جبین سائی جناب والاست بپایۂ انتخاب طبع معلی رسا و
ہرچند از عرصے میخواستم کہ بہانۂ اظہار نیاز سررشتہ بسعادت ادراک
حقائق اعتدال عناصر قدسی مستسعد باشم اما بغلیان پست فطرتی دست
بدامن فراخ آن آرزو نتوانستم انداخت و اگرچہ از مدتے ارادہ میداشتم
کہ بوسیلہ بیان عجز بیتیہا بشرائف دریافت کیفیات طبع مقدس
مشرف شوم لیکن بیچیرہ دستی کم ہمتی نفسے بتحصیل زر نقد ہمان امید

نتوانستم پرداخت بیت ناتوانی بسکه در دل حکمرانی میکند
سنگ هستی هم پروست من گرانی میکند پس از ناتوانیها که همه تن تواناست
مجبورم و از نارسائیها که سرتاپا رساست معذور هستی بناها [illegible] رقم
این سطرے چند فکریست از افکار هیچمدان نارسا که بر این صفحهٔ نامه
نقش پذیر تحریر است خجالت نصیب ندامت ناستوری نظر
اصلاح فرما مباد و در صفحهٔ تحریر نشیمه نیاز غزلیست از نتایج طبع شوریده
[illegible] هیچمدان [illegible] نیاز طرح انداز تسطیر است حاشیه نشین بساط
قرب اقبال طبع معلی شود و چه است که آئینه جوهرے که اگرچه با صد آب
و تاب بے بہاے در بازار وجود نقش بسته باشد اما تا رنگ قبول نظر
صاحب جوهرے نخواهد برداشت غبار انفعال بے آبروئی بچهره
خواهد داشت و گوهر سخن هر چند بزار آب فصاحت و بلاغت روے
خود شسته باشد لیکن تا صفای اقبال طبع سخنوری نخواهد گزید از دست
ستم نا آشنایان بجز معانی خواهد نالید غزل   چه سازم گر نسازم سر فدای تیغ دلبر را

شهیدستم چه آرم پیشکش شاه ستمگر را — نه آهم فعل در آتش بود همواره مجمر را

طپیدنهاے دل سیماب سازد ماه اختر را — بخاک و خون طپیدم از نگاه شوخ خونریزش

عبث آلوده میسازی بخونم تیغ و خنجر را — تبے دارم بجان و دل ز عشق شعله رخسارے

نویسم نامه گر آتش زند بال کبوتر را — بهاے بوسه شیرین ز مشتاقان چه میخواهی

که در داو نهد بیعانه اش جان و دل و سر را — دل آزاده دارم زلف دلدار جهان یکسو

چو سرو و گل ندارم در چمن مینا و ساغر را — شب تاریک من گردد صباح روز عشرتها

ز رخ گر پرده برداری نمائی مهر انور را — لب شیرین نمک ریزد بزخم از شور خندیدن

چه لذت داده یارب همین قند مکرر را — سرت گردم مدار از من دریغ آب دم تیغے

که زخم تشنه لب دارد سراپے آب خنجر را — ندارم جوش سوداے که طوفان جنون دارم

چه خواهد شد زنی گر بر رگم جراح نشتر را — ز شوخی جلوه فرمودش ز دیدن مانعم آمد

خدایا دور سازی از حقیر این دیده تر را — شوکت معنی پناهی و حشمت الفاظ دستگاهی

روز افزون و ذیل عاطفت بزرگانه بر سر خردیان سایه گستر چون گردون باد

بخدمت شریف لاله دینه یال صاحب میر منشی اجنٹی بھوپال

در شکر ارسال نسخهٔ ارمغان بے بها از نتائج افکار ایشان

قطعه سزد که ناز کنم بر نیاز خویش هزار	که گشت صیقل آئینهٔ عنا بیها
ز پیش صاحب اقبال ارمغان آورد	شنو ز پیش من از فیض او حکایتها

اگر رشحه ریزی سحاب بعلاج تشنه لبی سطح ارض از برق دامن بر کمر نمی بست
سواے مرده دلان شرمندگی دستگیری در تهٔ خاک خوابیدگان سبزه و گل
کی از کتم عدم بیرون می جست و اگر عطر بیزی نسیم تلافی خشک مغزی
عرصهٔ عالم همه تن همت نمی گماشت غیر از افسرده طبعان غنچگی بداد
ستم رسیدگان لاله و سنبل کدام قدم پیشتر می گذاشت بحکم قدردانی
فیض پروردگان مهد دولت و اقبال همیشه به پرسش احوال واماندگان
کوے نیاز پرداخته اند و باقتضاے جوهر شناسی کرم مربع نشینان چار بالش
حشمت و اجلال در اینجا بیاد آوری دور افتادگان بزم ساخته سح
باد سعادت افزون ما را چه یاد کردی بر هم احسان ارسال نسخهٔ نادرهٔ ارمغان
بے بها که هر حرف موئے عجز پرست زبان شکر رویانید و فیض بهار آفرینے

ہمان گلدستۂ لطائف عرصۂ مطالعہ یار و گلشن گلزار جہان گرد انید
دراندازِ تعریفش اگر از زبان خامہ بجاے نقاط گوہر ریزد بجاست
و در آہنگ توصیفش اگر از گلزمین نامہ بجلِ بدات سرو سے خیزد روا
گرم پناہا چہرہ دستی بدیع الفرصتی سراپایش را ہنوز بچشم تامل ندیدہ ام
تا از تفصیل حسن و کمالش دفترہا کشایم و بغلیان ہیبت فطرتی تا حال
بر سطر سطرش بپایے نظر ندویدہ ام تا در تشریح تنگ ورزی الفاظ و
غور اتش فکرے چند بدیہۃً بہم رسانیدہ ہم انشاء اللہ آیندہ ہم از حقائق
صنعات و معانیش حرفی چند خواہم نگاشت و ہم بتفصیل لطائف
و صنعائیش ہمت خواہم گماشت یارب طبع عالی ربا و فکر بلند فلک فرسا
بخدمت شریف لالہ شگن چند دیوان سرکار پٹیالہ در شکایت
نو شتن جواب نامہ بیت ز استغناے آن جان حقیر ہیچمدان
رسم خود و گر سر رشتہ ہمان پیغام میخواند پیچ ایم کہ غفلت آگاہیہاے دولتمندان
را چہ علاج توان نمود کہ با وجود از سر گذشتن فرصت یکسال در پے پرسش

احوال دور افتادگان بزم حضوری بتحریک بیے نمی پردازند ونمیدانیم که
تغافل بناپیہاے حشمت وستگاہا کدام چارہ باید فرمود که بتابعیت
منقضی گشتن مدت دوازدہ ماہ بخبرگیری واماندگان کوے مہجوری تجدید
حرفے نمیسازند سبحان اللہ اگر صافی بادہ وثوق پیمان مسند آرایان بزم
کرم انچنین سرورانگیزست نشئہ آرزوے مشتاقان عنقریب بہ بلوغ اوج
کمال میگراید واگر لطافت چاشنی وفاے وعدہ صدر نشینان بساط فیض
بہمین آئین حلاوت ریزست مذاق مراد امیدواران ہمین زمان تلافی
تلخکامی فراقیہ میفرماید اینجا بحکم قدردانی پاس ادب معذوریم وگرنہ چہ
شکایتہاست که باید از خامہ وزبان نمی توانیم نگاشت ودرین مقام
بتقاضاے جوہرشناسی بلحاظ منصب مجبوریم والا کدام گلہاست که
بر صفحہ نامہ وسعت توامان نمیدانیم گذاشت فرد

اے دل بساز وبرگ خموشی چو غنچہ ساز	لب وامکن بخندہ چو گلہا درین چمن

عندلیب خامہ نوا سنج ترانہ غزلیست از فیضان بہار مطالعہ شہر بیف

روئے گل ندامت نا مسموعی مبینا و طوطی قلم سخنگوئے نغمہ نظمے ست
از استعداد انوار ملاحظۂ عالی آئینہ پرداز خجلت مایوسی صیاد غزل

آن سہ بناز گر بسر کشتگان رسد   غوغائے حشر تا بہ نہم آسمان رسد

مردم بشوق خوردن زخم خدنگ او   خاکم ازین سبب بسر ہر نشان رسد

نازم بتیرہ بختی خود کز طفیل آن   نسبت مرا بکاکل زلف بتان رسد

پیوستہ گل کند بچمن فیض نوبہار   بوئے اگر ز زلف تو در بوستان رسد

دست جنون دراز شد اکنون بچہ بار   گر چاک دل بچاک گریبان جہان رسد

برداشت پنبہ از سر مینا اگر کسے   بوئے گلاب از نفس این و آن رسد

جوشد مے نشاط ز خاکم اگر دمے   آن مست ناز بر سر این تفتہ جان رسد

نازم بسحر کاری تیر نگاہ دوست   زخمی عیان نداده بدلہا نہان رسد

گردد خزان بہار بگلشن اگر دمے   طفل سرشک من بچمن خونفشان رسد

از ضعف و شکست قلم ہم جدا نخاست   تا گوش آن نگار فغانم چسان رسد

میخوار را ز گرمی دوزخ بود چہ باک   کے کباب را ز آتش سوزان زیان رسد

کز شخص من خیال بچشم گمان رسد	چندان ز در هجر نکاهیده ام حقیر

دور جام بزم از دیاد شوکت و اقبال بی انفصال باد

بخدمت شریف لاله شیو نرائن در اشتیاق ملاقات

شکایت هجران نظم

خاک بر سر ساعتی کز مجلست بیرون شدم	در فراقت سوختم در هجر تو مجنون شدم
هر نفس آهی کشم هر لحظه ناله میزنم	وای بر حالم چه بودم پیش و اکنون چون شدم

از جفاکاریهای سوز فراق چه زبان کشاید که در تحریر مراتب حقائق از گلریز شاخ خامه یکسر حروف شرارها سر میزند و از سطر اشعار یهای گرمی هجران چه سخن آراید که بتوضیح معمای دقائق نقش از مجمر صفحه نامه تمام نقاط اخگر پارها گل میکند خاطر زارم درین حالت چون گردباد سر در هوای پریشانی ست و چشم اشکبارم همچنان آشنای کشتی طوفانی آه را هر نفس بر آسمان رسیدن ست و ناله را هر دم سر بفلک کشیدن غزل

ندانم حسرت بزمی که از جامی برد مارا	دل و جان همچو بسمل می طپید و خاک و خون شب ها
صبا هم چون قبای گل گریبان می درد مارا	ز نجبت ناسزای خود چه بلبل تا کجی نالم

گلریز نوع از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند ۱۲ من

عیان شدن بمعنی اول ظاهر شدن و نمودار شدن ۱۲ از مصطلحات الشعرا

اگر امیدانستم که حصول رخصت از خدمت عالی چون موج دریا با این تمام شکسته بالی ست هرگز دامن همت بر کمر نمی زدم و اگر آگاه میبودم که سیر تماشای وحشت آباد دشت همچنک مانند ریگ صحرا با اینهمه بدحالی ست گاهی پای مبادرت بجنبش نمیکردم آری خوشا تلاطم امواج محیط رسوم امید که خس و خاشاک وجود افتادگان ورطهٔ درماندگی بهیچ جا نمیتوان گرد دید. اگر غبار افشان ساحل سرور نمیتوان گردید دیده فرحا جوش بهار رحبا که خار خار سراپای وامانندگان خارستان ناکامی بکدام وقتی جز لاله و گل مراد بدامن حال نخواهد چید فرد

عمر امید باد چه عمر خضر دراز	در قلزم حدوث همین بانگ گوهریست

یعنی اگر چندی تار و پود تنگاپوی انفاس برجاست بمدت مژده اکردن از سوزن کاری دیدار فیض آثار کسوت حیات تازه بر خود می آرایم و اگر زمانه صورت آرای حواس رنگ پذیر دیبای وفاست و رخصت نفس برآوردن بسنگ آسیری حجاب با کمال چشم می کشایم حسب الارشاد نقش غزل برجبهه دامن نامهٔ نیاز رنگ پذیر تحریر ست فیض اندوز مطالعهٔ انور باد عرض

سهی بالا گل اندامے سمن لالہ رخسارے	ملایک خو سمان ابرو پری رو کبک رفتارے
زہے نازک نہال گلشن خوبی و رعنائی	عجب نو بادۂ باغ ادا و طرفه دلدارے
چہ رو سادہ از خط چو مہ در چشم معنی بین	کنون از خط حسن افزا شدہ خورشید دیدارے
بچشم مست و مشکو نے سراپا سحر و افسونے	بدل بیرون کمین دارے بخون کردن ستمگارے
چہ پنجہ غیرت مرجان چہ دندان گوہر غلطان	چه لب لعل درخشان چه دہن تنگ شکربارے
سراپا ناز و انداز و ادا و فتنۂ عالم	جفا جو تند خو ظالم ستمگر شوخ و طرارے
ز بلبل در خیال گل بگلشن نغمه می سنجد	حقیر مبکش ست این ہمچو طوطی حرف گفتارے

رونق بزم عیش و طرب باقی باد بخدمت شریف لالہ بہاری لال
در طلب نسخۂ قاطع القاطع تحریر یافت شکسته رفتاری خامه دلیلے ست مبرهن
بر بصر و رہ ہواے حقیر نارسا و پیچیدگی نامه برہانے ست روشن بر آوارگی
طبع ناتوانی آرما اگر یکسر موے تنم ہمہ شکل زبانے بر آید وا ماندگی طریق
تشریح دعاگوئی ہمچنین ہمہ دہان مقال ست و اگر خامه ام خاصیت بیان
پیدا نماید آبله پائی پیدا اسے ترقیم معانی شوق دیدار بہمان آئین رہنگیر حال

دیبا الفس کوتاہ کہ
عشق کلان گردنش
کوتاہ و دہانش تنگ باشد
دیبا کسر مقابل رعنا ن از
رشیدی و جہانگیری
شرح غیاث اللغات
۱۲

میں حیرانیم که پیشکشی دعاهاے شایستهٔ بزم عزیزے چگونه نمائیم و سرتاپا
خاطر پریشانیم که از عهدهٔ بہ رسانی ثناهاے بایستهٔ محفل احمدی چسان برآئیم قطعه
ما آبله پائیم و دعایت ره دشوار ٭ هرگز نتوانیم ازین راه گذشتن ٭
تمثال و صفت گر همه تن پاے برآئیم ٭ یک گام ندانیم ازین راه گذشتن ٭
ورود میمنت آمود نگارین نامه که رنگ تحریرش با صد آب و رنگ التفات
ریخته بودند چون ساقی سرشار لطف ایزدی بغم زدائی خاطر مهجوران
پرداخت و وصول فرحت شمول بهارین کتابتے که با هزاران آب زلال
شفقت به نخلبندی ترتیب الفاظش پرداخته بودند مانند طبیب حاذق
فضل کردگار علاج یبوست دماغ محرومان ساخت قطعه
زیباست گر نثار کنم جان خویشتن ٭ بر پاے قاصدے که رسانیده نامه‌ات ٭
زیبد بچشم جا دهمش جاے مردمک ٭ هر نقطه را که ریخته از نوک خامه‌ات ٭
شوق تماشاے گلزار همیشه بهار قاطع القاطع پنهان دامن دل میکشد
یارب مطالعه‌اش زود نصیب منتظران فرماید و اشتیاق استفاده

رزان مفید الانام همان قدر در استیلاست خدا ایش جلد بر مشتاقان
صادر نماید جمعیت وکامرانی روزافزون باد از جانب لاله
بھگوان سروپ بنام لاله شنبھو ناتھ شاد در طلب تھلنہا سے چار خانہ
بیت پیام باچو رسانذی بدرجۂ اقبال خد امداد تہ اشاد شاد دمان وارد
از انجا که نارسائی مارساست وشوق ملاقات سامی بی انتها پابند سلاسل
حیرتیم که ازین وادی پرخطر که در هر گامش خنگ فکر سکندری میہو رد بکدام روش
سر بیرون آریم وبقید سلسلهٔ حسرتیم که درین راه دشوار گذار که مور هم بعصا
راه سپرد بچه آئین قدم گذاریم ناچار دو بیت هدیهٔ بزم عالی ساختیم وتفریح
دقائق باقی بزبان موصلت واگذاشتیم قطعه ز شوق وصل تو گر خامه بر زند حرفی
قلمرا آتش زند خامه را بنا گوشی * سیاه آب چشم دوات سیه پزد
اگر کند بقلم زین خیال سرگوشی * درود کرم عنوان التفات نامه که
تقاطرش واتصال آتش رهان مرا انجوست را التعلیم اضطراب اسپندی همی نمود
وهد آتش کمان ابرو سکه جمیان تر راست رجا نشین گوشه خجالت میفرمود

باصد احسان طراوت ریز بعلاج پیوست زدگان وادی هجران پرداخت
و با هزار مرهم حلاوت انگیز تلافی تلخکامی فراق ساخت بخدمت شریف
صاحب دولتان زبان فرمایش کشادن بطلب نفائس روزگار و ملیست
سپردن به بارگاه گردون پناه عالی منزلتان بانجاح مرام قدم نهادن بدیهه جوا
نوادر زمان هبا نیست روشن پس امیدوارم که از قسمے که بهایش سه آنچه فی
تھان قرار یافته است چهار قطعه عنایت فرمایند و هم بارسال زر قیمتش ارشاد
نمایند سر رشته عروج اقبال مستحکم باد بخدمت شریف منشی بندرابن
محافظ دفتر کلکٹری مظفرنگر در تعزیت حکیم اسنے سہائے قطعه
چه ستمهاست گردون والم زہے بیاره ایچو به پیچ پیچ در هر گردش گردون دون امروز
درین هنگام که دل هر نفس بوے کباب بجز خوش باشد اگر باشد مے گلگون خون امروز
ستمی نگاها بچشم تامل باید دید که بساط ناپایدار بهاے کارگاه ناسوت بچه قدر
نشتهاے بوقلمون حوادث آراسته اند و صفحه ناستوار بهاے نگارخانه سفلی
مراد از دنیا ۱۲
باچندین صور رنگارنگ و قعات پیراسته حباب را تا وصمت چشم کشادن

بطوفان معدومی پا نهادن ست وقطرهٔ در آمدن نفس بر آوردن در ورطهٔ موهومی
غوطه خوردن قطعه صنعت کلک قضا بستهٔ چون نقش وجود
رنگ دیوار عناصر ریخته بر آب روان چو قطره تا دریای اعظم ذره تا مهر منیر
چون نفس در دم زدن از دیده بیگه و نهان حیف صد حیف و افسوس هزار افسوس که
عطوفت پناه کرم دستگاه حکیم اسپ سهای رخت حیات ازین سرای فانی
بربسته پا بپای برق بعالم جاودانی شتافت و هزاران هزار خار غم و الم در پیراهن
پس ماندگان شکسته روی مخالطت از یار و آشنا بر تافت آئینه چشم دل یاران
ازین زنگار کلفت غبار آلود حیرانی ست شیرازهٔ جمعیت خاطر دوستان همین
مقراض الم متفرقه اند و ز پریشانی برق که در کفن ابر هر لحظه سرگرم طپیدنست ازین
غم ست و گردباد که بصحرا آوارهٔ سر در هوا کشیدنست همین الم ست اشک ریزی
خامه به نسبت عبرت انگیز تحریر این واقعه مانند چشم ابر محیط سامانست و پیچیدگی
نامه از تهمت حسرت خیز عبارت این حادثه چون دامن صبح چاک در گریبان
اینجا بحکم نفی اثبات صور موجودات آگاه دلان معنی آفرین بتازگی اشعار آ

نسیم این کلفت آباد چشم استفادت نگشوده اند و بتقاضای شوخی تجلیات اشکال
کائنات پیدا معنی آن حقیقت گزین بمجاز تشبیهات مجموعهٔ این حشمت بنیاد
نتیجه باطنی نفیس بوده **قطعه** هر رنگ و بوی گلزار جهان دل چون توان بستن
که در سیر گردش چشمش بیک رنگ می نبینم دمید از شاخ تا غنچه دریده و آتش چون گل
صبا را با عروسان چمن در جنگ می بینم پیدا است که رشتهٔ شمع روشن از سوختن
ناچار رسته و وجود شعلهٔ جواله دنبال اندوختن سرشته اختیار وجود تکیه از گریبان این
دار فانی بر کشیده بعالم جاودانی خواهد رسید و دود تکیه از این آتش علم برافراشت از
سر قدم براه فنا توان برداشت پس باید که آن صاحب باطن دیدهٔ معنی بین گشاده
و نیرنگی روزگار تماشا فرمایند تا نقش رسا صافی دل خمار چنند و صورت زیبای
استقلال طبیعت رنگ انقلاب نگزیند شیرازهٔ جمعیت خاطر مستحکم باد

بخدمت مبارک منشی سمن لال صاحب تحریر یافت

خوشا حال ارباب وفا و وفاق که همت دستگاهان بلند همت هم بپرسش احوال بستهٔ سران
جان سوختهٔ محزون افتادهٔ بینوایان می گشایند و فرمایان شفقت

اشفاق کہ شوکت پناہان عالی منزلت نیز رجال جاگزینان عرصۂ نیاز و بیکھا

نظر لطف سرشار سفیر پایندار ہے خورشید جهانتاب اگر ضیا گستری ظلمتکدۂ گیتی

از مشرق بیرون نمی جست غیر از موهومی دستگیری ذرۂ بیتاب کہ بیتواند پرداخت

و محیط ناپیدا کنار اگر بفیض بخشی ریگستان عالم از موج کرمی نبست سوای

سعدومی چہ بپرورش قطرۂ بے آب کہ می باید ساخت نظم

ذره از مهر تاب میدارد	قطره از بحر آب میدارد
بوے گل از هوا رسد بدماغ	شعله موجود میشود ز چراغ

ورود کرم عنوان گرامی نامۂ حقیر نواز زبان شکر از هر بن موے بندۂ

دعاگو رویانید و باهزاران الطاف و احسان بزرگانہ معزز و ممتاز گردانید

فرد صدور نامۂ عالی سر شکوۂ چتر	بلند ساخت ز چرخ برین بدست کرم

کرم پناها هر چند باستعانت مخدوم کریم الصفات منشی بندرابن صاحب

محافظ دفتر سوق ریز بها بدوست بپرور رسید اما در کاغذات پرگنہ تهانہ بہون

موضع باسم چند بیری سائنہ نگرو بید و چند ابکا عاونت جسنات لالہ موتی لال

مددگار دفتر تلاشهای بکار رفت نقشهٔ غیر از نامرادی بر کرسی نه نشست یعنی سوای
موضع تانڈہ پرگنہ جھنجھانہ و بھنوارہ پرگنہ تھانہ بھون و جولہ پرگنہ بدھانہ و بسیڑا
پرگنہ کیرانہ و بیہے از جاگیر قبول مندرج کاغذات سابق و حال نشده است
پس امیدوارم که به تصحیح نامش توجه عالی مامور شود و مستمند دعاگو قدرگان داری
اسیار و بدشت و دندان حسپیده بانصرامش خواهم پرداخت و در تعمیل حکم
عالی بمقل همت کماینبغی مستوانم مجلی ساخت زیاده حد ادب

جواب نامهٔ شب شنکر لال در انتظار تشریف آوری ایشان

پیام وصل جانان ای دل نالان مبارکباد — وداع کلفت و رنج و غم هجران مبارکباد
بچشم شوق آئینهٔ حیرت درین گلشن — تماشای بهار عارض جانان مبارکباد

ورود حقیر نواز نامه که از دیوان تشریف آوری سامی بدان وداع تنهائی
بیان میساخت ذرهٔ بیتاب خاکنشین را بسامان خورشیدی نواخت و چه
مسرت طراز نگارشی که بقدم رنجه فرمائی آن حقیر نواز با بروی مدات اشارتها
نمود و غنچگی خاطر افسرده را بساز و برگ شگفتگی بهار خجلت افزای گلزار جنان

خیابے ازادے شکر احسانے نگارد و چه دوربست از زمین نامه ام کز شکر خیز
رگ ابر قلم چون انجمن حرف شکر بار دهد در رو دناگریها اشارعنایت پنهان تسلی بهوا خواهان
بار آورد سالهاست بایسته نمود و طراوت وصول تحائف حرمتی مزرعه آرزوی
مشتاقان را شادابی تمناهای شایسته عطا نمود انبهای شیرین ادا با این تمام
بے رنگی ریشهای شکرگزاری در زمین اندیشه عقیدت پیشگان دوانید و
اثمارهای خوشنما بستغنای شگفتگی دانهای جبه ریزی در مزرعه فکر بجز اندیشگان
رویانید تعداد و کام تشنهای فیض شیان ازپا شکستگان عالم نیاز سیرابی
و اندازه فیض رسانی کرم دستگاهان از درماندگان کوتاه عجز و هم بالا بال فرو
کثرت الطاف و عنایت بدرجه رنگ نمائی پیوست تجبور انداخت ها انکه سحابان نیاز

تا انتشار نسیم و صبا نهال کامیابی بهار تازه باد

بخدمت شریف لاله موتی لال محافظ دفتر فوجداری مظفرنگر

بشوق دیدن جانان سراپا چشم گردیده ام کرم باشد بخواهم یک نظر گه جلوه فرمائی
ورود عنایت مشحون نامه که قدر دمی صحیح باد حال بود خاک نشین را و عجز ایستا

قلمها عطا فرسود اگر انشا طرازش پر شکایت کوته قلمی نارسا اشارت فرشت
اگرچه پایهٔ عالی نسبت خاکسار کوته قلمی پیداست اما ذره طینتان اگر پا بگا
آفتاب افشان کرم بنا و شعور کوته قلمی باشند چه عجب که همت از پست و
پائی خود معذور اند و غبار سیرتان اگر بحجاب فلک بارگاهان صفا دستگاه
تشنه کام قلمی شوند چه دور که سراپا بنارسائیهای خویش مجبور اند فرد
بپست نارسائیها گرفتاریم و مجبوریم ما ز احسانت همی داریم یاران چشم آمرزش
فیض رسانان بساط بیکاری چنان فراخ گسترده اند که به پست و پایان چارسوی
نیاز پیمایندوی ناتوانیهاش توانند پیمود و محیط بی روزگاری چندان عمیق
ناکرده اند که نفس سوختگان ساحل عجز بعرق ریزی نارسائی خود را از آن
بیرون خواهند کشید پابستگان سلسلهٔ تعلقات را بهر حال شکرگزار خالق
باید بود که عنقریب کلید عنایتش قفل گنجینهٔ مراد می کشاید و واماندگان عرصه
کون و فساد را در هر جا سپاس طرازی او سبحانه تعالی باید بود که همین زمان
صیقل ساز رحمتش آئینهٔ کامیابی می آراید و پیداست که تا آن انتشار نسیم

بنام صاحب دماغے رسید نیست وحاصل معدومی شبنم آستانهٔ جناب آفتابها
بوسیدن امید که صفیران راز حضوران تصور فرمایند و مدام یاد فرمائے دعاگویان باشند
بنام برخوردار کامگار لاله ٹوکی پرشاد در تعزیت منشی پیارے لال
صاحب برادر کلان ایشان — بر ضمیر مهر نظیر محتجب نماند که ذرهٔ بیتاب
بجذب اشتیاق آستان بوسی آفتاب عالمتاب چون قطرهٔ شبنم هردم سرگرم
سوهومی است و قطرهٔ بے آب از کشش شوق هم آغوشی محیط ناپیدا کنار مانند
کاسهٔ حباب هر نفس آمادهٔ معدومی خورشید جهانتاب هنگامیکه از گریبان مشرق
سر برکشید رو بجلباب مغرب فرو پوشید ماه عالم افروز وسیکه معنی الفاظ
نسخهٔ کمال آموخت نقد اسقام نقصان درگرد اندوخت تا ال سینه چاکی نامه همین است
وحاصل فریاد کشی خامه چنین که نه انقلاب زمان را استمرارے ونه اثبات عالم را اعتبارے قطعه
تا کجا نالد زنه کلک زجور گردون تا بکے دل بخروشد زجفاهاے فلک
شمع هر شب که بدل داغ خورد از گلیه بر سر خویش درین عهد زند صد گرکت
حیف صد حیف بناے طرب از پا افتاد طرف بستند درین وقت بغم حور و ملک

بسکه ناستواری رشتهای انفاس نے اعتبار از ورق گردانی این حادثهٔ حسرت زا
شیرازهٔ مجلد دیوان جمعیت خاطر را تفرقه پیرای آسیب پریشانی نماید
ناپایداری صورنگار خانهٔ حیات مستعار از نم افشانی همین واقعهٔ عبرت انتما
آئینهٔ صافی طینت را صورت آرای کلفت حیرانی نقر نماید و پیدا است که
آب روان زندگانی بسر آمده از گذشتن ناچار است و تار قانون عمر آخر شده
در شکستن بے اختیار در بزم شعور اعزاے معنی شناس بیش ازین گلفشانی نپذیرد
دست از آستین بر آوردن آتش رنگ لاله بباد نفس افروختن ست و دامن
گل شگفته را طرز سینه چاکی آموختن یارب بر دامن خاطر آن عزیز دلها غبار انتشار
منشیناد و در آئینهٔ صافی طینت آن برخوردار و ناصورت کلفت زنگار منمایاد

بخدمت شریف منشی ونیدیال صاحب در شکر عنایت نسخه
صفیر بلبل و صحت نامهٔ علوی و خارستان مجدالدین خوافی

بتقاضای [illegible] تحریر یافت نظم	۱۳	جان و دل قربان احسان تو جانان منم
دین و دنیا هم فدای نامهٔ [illegible] منم		باد قربان چشم آئینه دار روسا[illegible]

درگره دارم دعا گویند خویشان میکنم — تحفه بزم ارم نکهت زمین خطے بس ست
میتوانم دسته گل صرف بستان میکنم — هر نفس کاید برون از سینه دارد پیچ و تاب
یکسر ساعت خیال زلف پیچان میکنم — این زمان دارم چو خارستان در پیش نظر
لطف کیفیت سیر گلستان میکنم — سخن ساز خامهٔ نیاز را در انداز تشریح معانی

اشفاق کرم دستگاهان همان بریده زبانی مهر دهان مقال ست و طائر سوخته نفس
بلند پرواز آهنگ تعداد مدارج اخلاق فیض پناهان همچنان نارسائی پر و بال خودنمائی
قطره بے آب یارا زورے هم آغوشی آبروے گوهر در قعر معدومی خود نیست و بال کشائی
ذره بیتاب در هواے عتبه بوسی جناب آفتاب معیار خود هوس طپیدن فرد

تعداد کرمهاے تو ای مهر درخشان — هرگز نتواند که کند ذره بیتاب

چمن پیرائیهاے عنایت صحیفه نامه و صفیر بلبل اندیشه وحشت زدگان غبار
ریگستان نیاز را آئینه دار رنگ آمیزی گلزار جنان نمود و بهار آرائیهاے
ارسال نسخه خارستان گوشه خاطر خشک مغزان یبوست وادی عجز را خجلت افزاے
نازکی طراوت ریزی گلستان جنت نمود فرو زیبے لطف و عنایتهاے عالی منصبان با

کہ مہجوران محفل سے ابھر جا بادے آرند و درین زمان کلفت توامان کہ ہواے
تپ لرزہ کہ بیتابی برق بسمل اداے طپیدن اوست و بیقراری سیماب
کشتہ باز پہلو بہ پہلو غلطیدن او طرح انداز غبار مصائب پریشانی بے آرامی
و حرارت پرواز صعوبتہاے سرگردانی حسرت انجامی صحت و تندرستی نے فرسودہ است
موہوم ساز اجساد انسانی جمعیت و اعتدال صد امیت نامفہوم قانون عناصر
امکانی باقتضاے جوش خون گرسنگیہاے دیرین دل نیاز منزل بہ تمناے نشاط
اعتدال مزاج سراپا ابتہاج مانند گردباد بیابان پیماے وادی حسرت سر در ہواے نہادہ و گوش
محاذ نیوش آرزوے نوید تندرستی ذات حمیدہ صفات چون حلقہ در چشم حیرت
کشادہ بحکم قدردانی سعادت پناہیہا از کیفیات بزم مسرت کوشی طبع رسا
سرور افزاے دماغ خمار زدگان میکدہ دوری باشند و بمقتضاے جوہر شناسی
دانا دلیہا از تفصیل ریاض بہجت فرہنگی مزاج اقدس بہار پیراے خاطر غنچہ طبعان
وحشت آباد مہجوری باشند و در جام عنایت و کرم بزم آراے تسلسل بادہ نشہ رساے
بادہ یاد آوریہا در دور نشینی مپیماید — در مبارکباد عید متضمن بعذر

غیر حاضری خود بوالا خدمت مولوی امین الدین صاحب تحریر یافت

خوشا تلاطم محیط اخلاق بزرگان دریا دل صاف طینت که محرومی پاشکستگان ساحل ناچاری از تحصیل سعادت از ورق حضوری بہیچ جا نتے غبار شکایت بر دامن حالش نمیتواند افشاند و فرخا وسعت آباد سواد خاطر فیض مظاہر که دورگردی واماندگان گوشه بے اختیاری از فیضیابی بزم ارم رشک درکدام جاے خس و خاشاک گله بر حاشیه بساط او نمی خواہد نشاند قطعه که زبان زد خامه نیاز است از وجه تہنیت عید از ست مقبول طبع معلی و منظور نظر اصلاح فرمایاد

قطعه

چون نمایان شد ہلال عید بر چرخ برین	ریخت رنگ رقص عشرت زہره بر آسمان
زاہدان کردند خود از بنت تندان حلال	از ہوا آب طرب از بسکه بارید ہر زمان
جلوه فرمایند ہر جا ساقیان مه جبین	نغمه میریزند ہر جانب پری رو مطربان
با ہمه سامان صحبت از گل و نقل و کباب	محفل آرایند پیر چرخ ہم پیر و جوان
ہر نفس صوت مبارکباد می آید بگوش	بہر شگون عید آمد و امروز شاہ جہان

[illegible]

در جناب خالق ارض و سما شام و سحر	خواستگار این دعا باشد حقیر ناتوان
باد بر ذات امین الدین منشی دستگاه	روز این عید الفطر یارب مبارک بیگمان

بخدمت شریف منشی دینیال صاحب در شکر عنایت نسخهٔ نادرهٔ کلیات صهبائی تحریر یافت نظم زهے عنایت احسان پناه صاحب ما که خاک از نظر فیض او شود اکسیر عطا چو کرد مرا کلیات صهبائی نمود طبع مرا گلشن بهشت نظیر نیاز و شیهائے حقیر ناتوان امروز آئینه دار اشکال صد گونه ناز و انداز است که حشمت پناهان کرم دستگاه به پرسش احوال حسرت مآلش بے بضاعت می کشایند عجز خود شیهائے ورزمه مقدار هیچمدان این زبان صورت نگار طراز هزار رنگ افتخار و اقتدار است که فلک بارگاهان احسان پناه بار سال ره آورد گران بها خورشید بسا تابش سیفرمانید ازینجاست که آفتاب جهانتاب از نور افشانی ناچار است و سحاب کرم انتساب و فیض رسانی سبب اختیار نسیم عنبر شمیم محبوب تعطیر شام صاحب ماغا نسبت و بوے نسرین و نسترن ممد و تفریح دلهاے رنگین طبعان نظم

ذره را خورشید تابان کرده اند	قطره را دریاے عمان کرده اند
سینه‌ام بر فرق گردون پشت پا	تا بمن لطف نمایان کرده اند

در گرد آوری این اجزاے پریشان افتاده عرق ریزیها که بکار برده اند
و مائده فیض رسانی از مشرق تا مغرب گسترده اجر این زحمت آلهی در کنار
و بدل آن جا و چشم در بار باد و آنکه عجز آشناے زاویهٔ آبله پائی را گاهے از
مقیمان حسرت بنیاد کرنال می انگارند و زمانے از ترک زینیان وحشت آباد
نام مقامے از نواح دہلی
رہتک بیشمار ند همانا زنگ زدای آئینهٔ استغناے امیرانه میتوان بود و نقاب
نام مقامے از علاقهٔ دہلی
خفا از روے نگار تغافل جانانه میتواں کشود و گرنه پیش ازین باقتضاے
نیازمندی صفحهٔ نامه گلان برادر صاحب خود را مرأت صورت نماے
وقائع خویش ساخته‌ام و بارها بزبان خامه شوکت پناه لاله بهودیال صاحب
بعرض سلام نیاز پرداخته الحال آخر بکرم بخششهاے عالی تکرار اظهار سرگذشت
با ضمیمه او سیله جرم گاهے مینمایم امید که غبار آلود تهمت نا سموعی سباد
و بتشریح معماے حقیقت سابقه زبان خامه سفیر سایم رجا که بپایهٔ اجابت

رسا دعطوفت پناہا بحسب انقلاب روزگار بعد قطع تعلق مظفرنگر چندے
بمقام رہتک طرح اقامت انداختم و با گرم و سرد آن دیار درساختم
اکنون کہ مصقل عنایت ایزدی سجنجل ابدال برخوردار کامگار لالہ مادھو رائن
طول عمرہ از مدرسہ رہتک بدہلی صورت نمائے معنی تمناگر دیدہ ہم بتقریب
اضافۂ تنخواہ ماہوارش از پنجاہ روپیہ بشصت آنچہ رسید با این تمام بینوائی
بر چار بالش جمعیت و اطمینان مربع نشستہ شب و روز ساز دعا مینوازم
و با اینہمہ بے بضاعتی آبگینۂ حرص و ہوا بسنگ قناعت شکستہ ہر نفس
بیاد گرامی لقامی سازم چشمداشت آنکہ تبلاطم ہجوم امور متعلقہ آشنائے
بحر دعاگوئی را در ہیچ جائے تہے ساحل نشین چارہ موجۂ فراموشی نفرمایند
و یکہ تاز جولانگاہ ثنا خوانی را در کدام جائے گوشہ گیر تنگنائے
نایاد آوری نمایند زیادہ دعا - بنام لالہ شیو سہائے ناظر
عدالت دیوبند در طلب ایشان بتقریب جلسہ سالانہ
بمقام مظفرنگر تحریر یافت غزل ز جوش فصل بہار ہر دم دل خرم ہم بیاد آن گل

ز نالہ و آہ شور برپا کند بسینہ برنگ بلبل | توان ز جسم و قرار جان شکیبا ز دل بیک نگاہی
خبر ندارم ربودہ یارب کدام شوخ شکستہ کاکل | باشتیاق قد بلندت ستادہ سرو سہی بیک پا
بشوق روی تو چشم حیران کشادہ نرگس چو ساغر مل | چرا ننازد توان و طاقت ز ہر بیدل کہ آن ستمگر
کشادہ دارد بدوش دامی بدام از زلف سنبل | دلیکہ در سینہ بود بردہ طپید چو بسمل تمام شب
رسیدہ از بزم میگساران بگوش صدای قلقل | از گلفشانیہای موسم بہار کہ طرز شگفتگی

لالہ و گل صبای سحرخیز گلستان طراوت اوست و زمین تازگی بنفشہ و سنبل نسیم طراوت ریز بوستان نضارت او گوشہ خاطر یاران مسرت آمیز چمنیست عشرت بہار و دامن حال حاضران طرب آگین گلشنیست بہجت در کنار توافق تجویز احباب سرگرم تلفیق نگارین محفلیست بتقریب موسم انبہ امید کہ تا آخر انبہا و پرتو جمال با کمال آئینہ چشم مشتاقان روشن نماید و اتفاق رای مجلسیان آمادہ ترتیب بہارین انجمنیست بدستور قدیم رجا کہ تا تاریخ یکم ماہ آیندہ نہال قامت سرو استقامت سایہ التفات بر سر نیازمندان اندازد یارب زمان مفارقت زیادہ برین امتداد نپذیرد

بخدمت شریف لالہ شیدیال صاحب در رسید عرق بید مشک

ابیات در ادای شکر احسان تو ای جان جهان ❊ از من بی‌هنری من امروز برنخیزد زبان

بسکه سازد فکر تحریر صفات خلق تو ❊ مشک جای نقطه ریزد از قلم در امتحان

من یقین دانم که از فضل الهی عنقریب ❊ ماه اقبالش شود بدر درخشان بیگمان

اشتیاق ملاقات فیض آیات بنفس سرگرم نشو و بالیدنست و شوق جبین سائی آماده خاک آن آستان بناصیه بالیدن چشم تماشا دوست تمنای دیدار جمال باکمال که موعود زمان فرصت ست آئینه پرداز حیرت ست و دل نیازمنزل بآرزوی مواصلت کیمیا خاصیت که موقوف برحصول فرصت ست تپش فرسودهٔ حسرت ست ابیات

دلی دارم تپش فرسودهٔ صد رنگ بیتابی ❊ که از باد نفس چون شعله سرگرم طپیدنهاست

نماید غرق طوفان خجالت جوش جیحون را ❊ نم اشکی که از چشمم بفرقت در چکیدنهاست

عرق بید مشک عنایتی باهمه نفاست باطنی هر چند بدفع حرارت ظاهری پرداخت اما تشنه کامان تمنای شربت دیدار را علاجی توان ساخت یارب معجون دیدار فرحت بار بعلاج غمزدگان الم آباد مهاجرت زود رساناد و امتداد زمان مفارقت بقرب اوان مواصلت مبدل باد

بخدمت شریف لاله شگن چند صاحب دیوان ریاست پٹیاله
در شکر ارسال قلمدان چوبی تحریر یافت از جانب حقیر هیچمدان بعد تسلیم تسلیمات
دعاست و پس از گزارشات حمد و ثنا فلک فرسا ے اندیشه نیاز سرشت و تنگنا ے
واماندگی از پا افتادن هست و آسمان پیما ے فکر عجز پرست بهوا ے نارسائی بال
گشادن و در هر حالت حیرت دامنگیر حال ست و بهر جا خاموشی زبان مقال
از پرواز قلمدان طرح کدام تحریر یابد ریخت که خامه را از خجالت سرنگونی سر از
سر زانو نه بر داشتن ست و در ثنا ے این صنعت بهانه کدام عبارت
تواند انگیخت که نامه را از فرط ندامت کوتاهی وسعت پشت دست نیاز
بزمین گذاشتن اینجا رموز و خیالات جمله در هوا ے نارسائی بال گشاست
و معانی و عبارات تمام در بادیه حیرت گام فرسا اگر صانع قضا کسوت قالب
انسانی پوشیده و بتراش این قلمدان عجیب ساخته است و نقشبند قدر قبا ے
وجود آدمی در بر کشیده بپرداز این قسم صنعت غریب پرداخته قطعه

قلمدانیکه درج گوهر است ای دل توان گفتن	عطارد روز و شب در جستجویش بر فلک تازد

۱۲ پشت دست بر زمین نهادن و گذاشتن کنایت از کمال الحاح و زاری و فروتنی کردن باشد من غیاث ۱۲

برائے من فرستادند چون آن جمال حسبانا | خدا انشان و شکوهش بی النظیر چاه جم سازد

آئینهٔ معنی نمائے روشندلی و حقیقت آگاهی هر نفس مهر نظیر و کوکب بخت بلندی

پر ساعت اوج پذیر باد بخدمت منشی ویندیال صاحب

در تعزیت اهلیه ایشان تحریر یافت نظم نامها یکسند امروز زبان خامه

چاک در سینه زند حیف ز غمها نامه | دل طپیان ست چو بسمل ز جفاے گردون
چشم حیرت زده از دیده همی بارد خون | رنگ بر رو شکند عقل ز جور دوران
هوش انگشت بدندان ز ستمهاے زمان | ورق گردانیهاے ابجد خوانان انقلاب

روزگار را بکدام فلک فرسا ستم تهمت تعداد تواند فهمید که در مدت نفس اوراق
شیرازهٔ دیوان جمعیت را تفرقه پراے اسباب پریشانی فهمها ید و شکست آفرینیهاے
امواج تلاطم محیط گردش ایام را بکدام اندیشه رسائی آشنا ز ورق نشین کنار تماشا
باید دانست که در فرصت مژگان بهم زدن غبار ساحل عافیت را لطمه خور
چار موجهٔ سرگردانی میفرماید قطعه گردش افلاک را چون میتوان در قلم
حصر تعداد اوش بود بگشتن لیل و نهار + گر نماید عقل دانا عمر خود صرف حساب

گوی تو انگردد و در جیب البش را شمار + قطرهٔ اشک تا از سر مژگان چکید برجا یک
سو هوهی غلطید و دود نفس ودمیکه از سینه سر کشید بهواے سعد می پرید شعلها
شمع روشن هر نفس نعل در آتش فنا اند و خفتن ست شگوفهاے نو دمیدهٔ گلشن
سرگرم ثنهاے سینه چاکی برقاست و خفتن بر راے رزین هویداست که همچنانکه نور روشن
هر روز از گریبان صبح سعد و سرکشید نیست و هر شام در پرند ظلمت شب محجوب
رو پوشیدن تخمین وجود دیکه درین سپنجی سراے حادثهٔ زار دیلو و هنگام معهود
در هواے عالم بقا بال پرواز خواهد کشود چشم داشت آنکه بطبق روشندلی
وسعی آگاهی از وقوع همین واقعهٔ جانگزا که جان از غمش در سینه می سوزد
و دل از دردش پهلو به پهلو می غلطد آئینهٔ ضمیر منیر خاطر عزیز را از زنگار اندوه
کلفت اغبار نفرمایند و به وفق دانشوری و حقیقت آگاهی از حدوث چنین
حادثهٔ هوش ربا که حواس خمسه از تعب و الم بال کشاے هواے پریشانی ست
و عقول عشره درین سپنج محن ادب آموز مکتب حیرانی باد صافی نهاد اوقات
مسرت آیات را دردآلود نکند و رشته خمار ننمایند یارب که هر آید از جمعیت خاطر انوه

بے آبروئی ظلمت پریشانی بسیناد و بہ دامن حال عشرت مآل گرد و غبار سرگردانی نشیناد زیادہ دعا و السلام — بہ لالہ شیو نرائن در عذر غیر حاضری خود بمحفل ہولی **نظم** ورنہ ما حقیر چہ مضمون کنم رقم

غیر از شکایت غم فرقت بدوستان	در دیدہ میخلد رگ گل ہمچو نوک خار
نے یار چشم باز کنم گر ببوستان	تعبارت آرائیہاے شوق برخورد

گرامی بپرداختن در معرکہ سخن آوران سپر انداختن ست و مضمون نگاریہاے اشتیاق ہنگامی قلم برداشتن در عرصہ امتحان بحیدانی علم بر آسمان افراشتن اینجا فلک رسائی فکر بلند نارسائی ست و آسمان پیمائی اندیشہ گردون مشیر سعہ در ہوا **بیت** بار اند مطلبے نہ تمنا نہ مدعا غنچہ پیشکش نمودن گلدستہ دعا ہو چون تلاطم موج انگیزیہاے بحر غفلت نوم حباب وار چشم می پوشم خود را در زمرہ حاشیہ نشینان بزم حضور می بینیم و اگر بہ تراکم رشحہ ریزی سحاب بیداری نرگس کردار دیدہ می کشائیم از گلزار باد آن غیرت چمن گل مراد بدامن می چینم **فرد**

بیادت نسبتے دارم کہ باجوہر غرض دارد و درینجا وہم دوری را نیاسے نتوان گشتن

خوشا اتحاد و اخلاق معنی نگاہان صاف باطن کہ محرومی پا شکستگان چار سوے

ناچاری از فیضیابی بزم ارم رشک ہولی و ہیچ جا سلیقے رنگ شکایت بر دامن

پاکش نمیتواند افشاند و فرخا زمان اتفاق و اشفاق حقیقت آگاہان روشن ضمیر

کہ دورکردی درماندگان کوے بے اختیاری از سعادات شغل خدمت شاکل

موسم نشاط بکدام جائے دُرد گلہ در جام صہباے صافش نمیباید نشاند

نظم

بخلاف رسم ظاہر از دور چند سالیم	بخیال آشنائیت بہر و سے کہ ایم
نہ غم فراق دارم نہ بدید قہر زارم	بخیال وصل جانان با جان و دل مدامم

دیدۂ معنی بین روشن و طبع حقیقت گزین بغیرت گلشن باد

و مبارکباد غسل صحت بہ برخوردار باد ہو مرا

بحکم انتشار افضال خداوندی کہ مزاج ممکنات بے تابی فروش استقلال

اعتدال است خامۂ نیاز رقم را غنچہ شکر طرازی زبان بحرفے کشادن بخجلت

و ندامت ست و باقتضاے افزایش نزول رحمتہاے ایزدی کہ طبائع

سوجودات بیقراری در آغوش تصحیح باکمال ست اندیشهٔ عجز پیشه را
سوای تسلیم پردازی سرفرود آوردن انفعال و خجالت غزل

دو صد تسلیم بنرگردگار ست	که امشب بابهجت در کنار ست
بجای آب می بارد طرب ها	هوای این زبان فرحت شکار ست
گشاید غنچه دلهای بسته	صبا را فی زمانه طرفه کار ست
شگفته گل کند از شاخ لاله	کمال شوخی فصل بهار ست
حقیرا امشب مرا از فیض موسم	ز داغ سینه سیر لاله زار ست

شادابی نخل مراد مشتاقان یعنی صحت یابی آن برخوردار سعادت توامان
تا بیاری لطف سرشار حکیم علی الاطلاق نورس شوق بیخودی بنیاد
که جبین نیاز کمین در حفظ مراتب آن بقدر فرصت عرق پاک کردن
ندرست تغافل تواند پسندید و زبان عجز بیان در اداے مراسم
شکر همین نعمت عظمی بمقدار دست تف زدن خجالت سستی تواند کشید مثنوی

باحسان تو ای قادر توانا	که بخشیدی شفا با پور دانا

زبانم ز آب شکرست هر زبان تر	جبینم سایه هر دم بر درت سر

غسل صحت آن عزیز دلها بر ذات اکابر و اعزا و دوستان و احبا و خویشان
و اقربا مبارک باد و سر رشتهٔ عمر درازی در آنجا مضبوط و سلسلهٔ حشمت و اجلال ایشان
بازیاد و مدام مربوط باد بتحریر یکم نومبر [illegible]ع جواب نامهٔ برخوردار بادهو نرائن
مع غزل مطلوبهٔ الیشان بورود میمنت آمود حقیر نوازنامه که
باعتبار متانت عبارات نقاطش دیدهٔ قطبین بود و بروے رنگینی مضامین
سطورش نقاب روے بهار می کشود دیدهٔ منتظر ذخیرهٔ نور کوه طور
اندوخت و دل مضطر معانی لغات جمعیت و اطمینان آموخت غزل مطلوبه
همه تن بزم عزیز بیت از بهار مطالعه محرومی نصیب مباد و کدورتهاے دوری کردی بباطل [illegible]

غزل وعدهٔ جلوه از حسرت دیدن از من	آید از شوق چو گل جامه دریدن از من
آمدن از تو ز کاشانه و رفتن ز چمن	بُرده خار و خس راه تو چیدن از من
سالها شد که به هیچ نگیرد آرام	برق آموخته این طرز طپیدن از من
تا سحر سوزم و چون شمع ندارم فریاد	رفت از یاد مگر ناله کشیدن از من

از برهم زدن و با غیر نشستن از وے | بیخودی آمدن و رنگ پریدن از من
سرو صد سجده کند پیش قد موزونت | شاید آموخته انداز خمیدن از من
زخم برامر هم ناسور جگر سیدانم | هست خوشتر ز دوا زهر چشیدن از من
جان شهید ادب یک شعله نگه پروانه | گه همی دیده شبے جو کشیدن از من
میکشد آه شرربار سر خود بفلک | یاد کردست همین طرز رسیدن از من
گرد از بسکه غم هجر تنگش اکنون | ناله کردن ز حقیر است و شنیدن از من

صاحب و مدارج روز افزون و طبع بلند آهنگ موزون باد

بنام لاله دیبی دیال صاحب جوابا تحریر یافت

ورود میمنت آمود کرم عنوان بشارت نامه که رنگ تحریرش بصد آب عنایت ریخته بودند جبین نیاز کمین را سجده مشتاق جناب کبریائی ساخت و دعاگوے عجز آئین را با چندین نوازشهاے کریمانه نواخت بیت
رساند تا بفلک فرق خاکساران را ✤ دراز عمر شود نامجات یاران را
خامه اعجاز طراز از ناخن شدی عطوفت پناه لاله شیو شنکر لال بعد الست

ضلع علی گڈھ بزبان اجمال اشارتے فرمودہ از باب تفصیلش درے بروے
نگشودہ پابند سلسلۂ حیرتیم کہ بنام نامیش در نشاط سامان نزہے مبارکباد نامہ
ہدیہ گذاریم وگرفتار دام حسرتیم تا بخدمت مبارکش در خلد شمائل محفلے نکرے
چند بطرز تہنیت پیشکش آریم مترصد آنکہ بقدر مژگان بہم زدن تفصیل ہمین
اجمال چشم التفات ورنمایند و دعاگوے خیر سگال را رہین عنایات فرمایند
اختر کامرانی و کامیابی اوج پذیر و آئینۂ طبع معنی پسند مہر نظیر باد

بخدمت شریف لالہ ہیرالال صاحب مہتمم بندوبست ضلع رہتک تحریر یافت

گلزار طبع رنگین ہمیشہ بہار و نہال فکر رسا تازگی بار باد مطالعۂ رنگینی فقرات بہار آیات
پیرو چشم را مینو سواد گردانید و موزونی اشعار گوہر نثار آئینۂ خیال را کیفیت
سروستان معنی رسانید و دیدۂ معنی نگاہ و دماغ سوزہاے عالی کرد عجب
چراغ افروز انجمن شہود گشتہ کہ بآئینۂ طرز بیدل حسیت بستہ و بنگاہ تامل خرام
عرق ریزیہاے سامی کہ درین مقام از ناصیۂ وجود چکیدہ گرمی بازار موزو
اشعار آتش برشکستہ توفیق رفیق باد کہ در ہواے این طرز بال ہمت کشایند

وشوق روز افزون دستگیری کناد تا در سجدہ ہمین زمین مشق شناور باشد ہر چند
تا رسا بوقت سوختن چہرہ دستی شوق دیدار پرست تا بدولتخانہ لالہ دیبی پرشاد
رسید اما برخورد گرامی شیر مرغ گردید نیشتر سا نا اگر وفاے وعدۂ مودت بنیادان
کرم ایجاد چنین رنگ صورت طراز انبساط صورت دل مشتاق را ادام الشعر از خدیو
مجموعۂ حسرت باید پرداخت و اگر ذوق بیان محبت دستگاہان صافی نہاد ہمین
انداز جلوہ فروش بزم عدم است چشم منتظر را ہمہ عمر مشق صیقل آئینۂ حیرت
توان ساخت در سہر مژگان زدن صفاے آئینہ باطن منتظر دارند تا جمال
شاہد حقیقت برنگ تازہ انبساط مجاز صورت آراید و بہر نفس برآوردن اصلاح مزاج
مقدم شمارند تا پرتو نور عشق بہ نیرنگ بے اندازہ مرآت دل روشن نماید قطعہ

گر دو در ہر دل نہان رنگ حقیقت نقش ما	دیدہ گر بینا شود آئینہ دار رنگ اوست
گوش گر معنی نیوش است حقیقت گوش را	نغمہ کز ہر ساز برخیزد صداے چنگ اوست
دور جام عشرت ابدی بہ اتصال باد	سنا ہم برادر عزیز امراو سنگہ

در مبارکباد تقریب شادی کتخدائی برخوردار گردیال سنگہ خلف ایشان

تا آن عبارت آرائیہا دعاست و نتیجہ خامہ فرسائیہا ہمان مدعا در تو و منت آمود
بشارت نامۂ خرمی عنوان خاطر پیچ و تاب فروش انقباض را تعلیم شگفتگیہاے
بہار فرمود و دل طپش فرسودۂ حزن و ملال را آئینہ دار خندگیہاے غنچہ ہا نمود غزل

از ہمان ساعت کہ صادر نامۂ دلدار شد | غیرت فصل بہاری سینۂ افگار شد
بسکہ ہر حرفش بچشم کور می افشاند نور | دیدۂ حیرت کش من مطلع انوار شد
از سطورش موج میزد ہر نفس آب طراز | مردم چشمم ز سیرش سرخوش و سرشار شد
از تماشاے بہار بہجت افزاش حقیر | خاطر ناشاد ما خجلت دہ گلزار شد

انعقاد بزم شادی کتخدائی برخوردار نور الابصار گردیال سنگہ طال عمرہ کہ بردواست
آن عزیز وہا مبارک باد جبین نیاز کمین را سجدۂ مشتاق جناب واہب العطیات
گردیدہ و از ہر بن موے دعاگو زبان شکر کارساز حقیقی دیانید فرد

دل غم پرور من گشت وقف شادمانیہا | ز رحمتہاے ایزد این بشارت را توان فہمید

گلدستۂ جمعیت خاطر را تفرقہ پیراے برگ ریز انتشار نفرماید کہ چشم [illegible]
تماشاے چمن نہ از حصول تمنا را تا سر آمدن این تقریب مبارک از گلزار دلی

قدمی بیرون نہادن سررشتۂ حمائل کامیابی از دست دادنست و دلدادگان
و جان باختگان سیر رنگین بساط وصول آرزو را تا حسن انجام پذیرفتن ہمین مقصد
اعلیٰ بار سفر بر دوش عزیمت کشیدن تا پاے آبلہ دار بر خارستان ناکامی دویدن
امید کہ چشم منتظر انہ انجام بکمال عنقریب روشن نمایند و خاطر دوستان را از بلاقات
بہار آیات تا آخر ہمین ماہ غیرت گلشن فرمایند زیادہ ایام بکام وعیش و عشرت را انجام باد

بخدمت مبارک جناب بھائی صاحب مکرم لا شیو لال جی صاحب در انتظار صدور گرامی نامہ و عرض حال خود

سجدات آستان فیض نشان بر صفحۂ جبین نیاز رنگین آئینے بساط ہجوم شوق
سنجید کہ انفعال فرصت عرق پاک کردن ناصیہ سعی بر غفلت سستی او تواند خندید
در جناب کرم انتساب اکابر گردون منزلت زبان خامہ را حرف آشنا ے
نسخۂ شکایتہا ے نا یاد آوری ساختن الواب بو الفضولی بر روے ضمیع
عجز کیشی و اموختن و جادۂ بے ادبی بخلاف آئین نیاز اندیشی پیمودن
اگر ترحم حقیر نوازند بداد رسی مظلومان ستم آباد مجرمی بساط قرب توجہی فرمائند

وتاب زلال عبارات خیریت سمات تلافی تشنه لبیهاے شد انتظار نمایم
دل وحشت منزل که بعدم دریافت کیفیات مزاج اقدس بسمل وار سرگرم درخاک
وخون غلطیدنیست از چشمه سار عنایت عالی قطرۀ آب تسکین می تواند خورد و
جان حسرت توامان که باستدراک چگونگی طبائع برخورداران برق کردار آماده
طپیدنیست از شاهراه جمعیت و اطمینان قدمے چند میتواند سپرد بیمن اقبال
لایزال آن قبلۀ حاجات که درین غریب الوطنی هم دستگیر پاشکستها نست
شب و روز دست دعا بر آسمان میداریم و درین مقام لاهور که هرچه باید
بدست می آید و آنچه شاید قریب الوصول مینماید باتفاق برخوردارا دهوزا
طال عمره همه اوقات خوش می گذرانیم بهر حالت خاطر انور را چون عقد گوهر
جمعیت اندوز دارند و مهجوران را هم بخطوط از حاضران بارگاه و اشمارند کارساز حقیقی
ناخن بندی برخوردار رنگ لال طال عمره بذات حمیده صفات آن کعبۀ محترم
مبارک و همایون کناد و قفل اضافۀ مناصب آن اقبال پناه بمفتاح عنایت
و کرم خویش عنقریب زمان مفتوح گرداناد و سایۀ الطاف بزرگانه بر فرق عجز

دستگاہان مدام مبسوط و سررشتۂ ازدیاد حشمت و اجلال دائم مستحکم و مضبوط باد زیادہ حد ادب و التسلیم تحریر چہارم اکتوبر ۱۸۷۶ء بمقام لاہور

بنام لالہ بہاری لال مشتاق در تعزیت صبیۂ ایشان تحریر یافت

غلیان صفرائے تعلقات دنیوی را تبرید بے ثبت مجبور تپ لرزہاے حزن وملالیم و استیلاے سوداے قیود امکانی را علاج نے معذور داغہاے وہم و خیالیم نمیدانیم کہ تا بسر آمدن زندگانی گذران ازین قسم واقعات حسرت افزا چہ خواہیم شنید و حیرانیم کہ تا بپایان رسیدن عمر دور زود از ہمچنین حادثات عبرت انتما تا کجا تو انیم دید حقیقت آگاہا ہنگامہ انقلاب دوران حادثۂ زاہد بدیدہ عبرت تماشا کردنی ست و صداے طنطنہ حکم قضا بگوش حسرت شنیدنی بہر حالت گردن شعور وقف دم تیغ احکام تقدیر باید نمود تا بلند آہنگیہاے وضع تسلیم بقعر حضیض تہمت انحراف نگراید و در ہر صورت سر بر خط فرمان مشیت ایزدی توان نہاد تا آئینۂ معنی نماے عقیدت از کلفت زنگار وہم عدول پاک بر آید بہ باعی

در مجلس درک جلوه دیدن باید	در جام شعور می کشیدن باید
چون حکم قضا بگردن افگنده کند	در راه رضا سر بریدن باید

یارب نگار از حقیقت آگاهی و روشندلی همیشه بهار و ساغر معنی نگاهی و
خوش طبعی مدام سرشار باد ، بجواب نامه برخوردار دهونکل لال
که در شکایت ناسازی ایام نگاشته بود نه تحریر یافت
جگر گوشهٔ سعادت بحفظ حمایت حافظ حقیقی پیوسته مصون و محفوظ
باشند وصول فرحت مراسله خیریت مضمون که مدادش نور افزای
دیدهٔ منتظر و بیاضش کلفت زدای خاطر منتشر بود ابواب نشاط و
اطمینان بر روی دل ملول کشود برخوردار من از مخالفت ناپایدار
چرخ کج رفتار آئینهٔ دل صفا منزل را آن قدر بکدورتهای غم و غصهٔ بی حاصل
کلفت اندوز حیرانی نسازند که در حالت تطابق آن با کام دل عمرها بشق
صیقل توان پرداخت تا زیبا صورت اعتدال مزاج بمنصهٔ ظهور جلوه نماید
از خصوصیت دوره گردش فلک ناهموار مجموعهٔ خاطر فرحت مظاهر پراگندن

بکاوشہاے ناخن رنج ومحن باطل تفرقۂ آشناے پریشانی نمایند کہ ہنگام
اتفاق آن باخواہش طبع مدتہا بصرف اوقات باید ساخت تا نگارشیرازۂ
جمعیت حواس از جلباب خفا چہرہ کشاید قطعہ مباش از گردش گردون تیرہ ترش و حیران

کہ از ہر گردشش رنگ دگر گل میکند ہر دم — گہے نو سبزہ خیزد در چمن گاہے گل رنگین
بعالم گہ طرب گاہے الم سر میزند ہر دم — بہر حالت از چاشنی شکر حلاوت کام

جان افزا باید و حتی الوسع لیاقت کار کردن حاصل نمایند قفل مراد العزیز دلہا
بمفتاح فضال فتاح حقیقی وہما مفتوح باد بعزیز تر از جان لالہ جی زائن
درمبارکباد تولد فرزند شبکوے اقبال لالہ رنگ لال تحریر یافت

قطعہ مژدہ باد امید دل کہ نخل آرزو آورد بار — گلشن امید شد سرسبز از ابر بہار
بیخت رنگ صد طرب در گلشن عالم نسیم — نکہت گل کرد عطر آگین مشام روزگار
بادہ در خم جوش زد مینا بتسلیم قلقل است — ساغر گل از چمن نرگس کرد چشم انتظار
ساقیان چہ جبین سجدہ آغشتہ ان از شد — کرد کوکب چرخ بر دہ میکند گوہر نثار

صورت طراز بہاے صور قضا کہ از مدتے ممتد در مرقع خیال تمناے ہوا خواہان

متصور بود امروز آئینہ پرداز جلوۂ شہود گردید و نقش پرداز بہار رسانم قدر
گراز استداد ایام بر پیوند جیبی تصور امید دعا گویان طرح رنگ آمیزی سیر بخیت
این زمان نقاب خفا از روے ظہور کشید یعنی نوید فرحت جاوید تولد فرزند
سعادت پیوند در دولت سراے اقبال برخوردار رنگ لال خاطر فاتر را
بصد رنگ شگفتگی و نشاط بہار سامان فرمود و طبع افسردہ را بہزار نگار ر
فرخندگی و انبساط آئینہ دار گلزار جنان نمود نخلبند سرو ستان تکوین آن
نونہال ریاض تمنا را بآبیاری لطف سرشار دائما سرسبز داشتہ بثمر طبعی رسانا
و بذات انعز یزدہا و دیگر اکابر داغ ا مبارک و ہمایون کناد قطعہ تاریخ کہ
نتیجہ کمال عروج سرخوشی این صہباے نشاط است ہدیہ خدمت حاشیہ نشینان
بساط مسند انبساط است امید کہ رنگ مطالعہ منور و بیدہید و جامہ قبول طبع

سعی پیوند در برگیرد قطعہ تاریخ	بدولت خانۂ رنگ لال امشب
چو پیدا شد پسر از شادمانی	نمودم فکر تاریخ تولد
خرد فرمود با صد مہربانی	کہ از روے ہنر از عیسوی سال

بگو بروشن چراغ دودمانی | آفتاب سعادت و اقبال بدامن در

۱۲۸۸ ع

رخشندگی و طبع عزیز پیوسته در فرخندگی باد و چهارم نومبر شد اعیدی

بخدمت شریف منشی دینه‌یال صاحب در سال که باد تولد نور عینیان

مژده باد ای دل که آمد در جهان فصل بهار	همچو گلزار ارم شد گل بدامان کوهسار
می‌پرستان گل و غنچه بصد رنگ سرور	در چمن امروز با جام و سبو دارند کار
شوخی رنگ صبا از بسکه رنگین و تازگی	طرف بارگهاے برگ گل تو انبسته نگار
شد صریر امروز هم رنگ صفیر و لنواز	نامه رنگین شد بچشم شوق چون دست نگار
دل بجوش آمد ز صوت خوشنوایان چمن	تازه شد داغ کهن در سینها چون لاله‌زار

زیبا نقش مراد یکه دل نیاز منزل طپش فرسوده حسرت دیدار او بود صد شکر که امروز بر کرسی نشست و رعنا نگار تمناے که دیده دیدار پرست در راه انتظارش آئینه حیرت می آراست هزار سپاس که این زمان جلوه فرماے بزم شهود گشت یعنی از نوید میمنت جاوید تولد فرزند سعادت پیوند بشگون اقبال شکر وبال طبایع دعاگویان کیفیت افزاے صد خمکده طرب خوشبیت

و خاطر فاتر خیر اندیشان رنگ افروز هزار بزم عشرت خروشے آبیار بہار
بفضل حق آن گلبن نوخاستہ ریاض تمنا را بذات مجمع حسنات مبارک ساخت
ہمیشہ بہار دارا د و بعنایت و فیض فیاض مطلق ہمان بدر سپہر سعادت و
اقبال را بعروج عمر طبعی رسانیده پیوستہ در آغوش عاطفت بپرورا د
تا مستے کہ تا ل سرخوشی این صہباست ہر خدمت بساط بوسان بزم معلی ست
فرد گر شود مقبول طبع روشنت این گہر رسد ہمسر خورشید باشد ذرہ مہتاب ما

قطعہ تاریخ چون بہ تنہا خانہ شکر دیال از فضل حق	زاد فرزند مبارک چو مہ بر آسمان
از رسائیہای فکر آسمان پیما حقیر	عیسوی سالش نوشتم فخر صد خاندان

آئینہ روشندلی و اسما تجلی خیز و بزم خوش طبعی پیوستہ سرور انگیز باد ۱۸۸۰

خاتمہ کتاب

الحمد للہ والمنہ کہ عرق ریزیہای حقیر سوختہ نفس امروز بجاے رسید
و آغاز دماغ سوزیہای این سرورسوا گوشہ پایانے بر گزید یعنی طبع سلیم
آشفتہ دماغ ۱۲
سواد مسعود ور ابہ رنگ کتابے بار شتہ نقوش سطر مربوط ساخت

پیشکش ارباب معانی نمود و ذہن رسائیش باجتماع چندین افکار بادر میوا
پرداخته باسم خیالات نادر موسوم نمود و شہید اشت از معنی پروران
نازک خیال و لفظ پردازان صاحب کمال آنکه این سفینه را که بقدر
اعتلاے طبع و رسائی فکر خویش نگاشته ام و بر صفحه روزگار از خود
یادگار گذاشته ام و فی الحقیقت نه قابل آنست که باطبع موزونی طراف
شود و نه شایسته اینکه بافکر رسائی یا بپاره و بدیده معنی نگر هنر بین عیب پوش
انصاف آمین ملاحظه نمایند و بنده حقیر سر نرائن بن لاله تهل بن لاله
سوتی رام بن لاله گشن چند صاحب کایستهه ماتهر دهلوی را بدعاے خیر یاد
وشاد فرمایند فقط والسلام قطعه تاریخ ختم این کلام قطعه تاریخ

چو پرداز این نثر را ختم کردم	بفضل خداے توانا و قادر
حقیر از سنین نثر گفت باسن	که گو نام و سالش خیالات نادر ۱۲۹۷ھ

بعونه نعم شانه که رقعات حقیر یعنی خیالات نادر بامداد خامه دو زبان باتمام رسانیدم
تا از بنده سراسر نیاز بر صفحه روزگار یاد ماند فقط والسلام تحریر بتاریخ ۲۸ ماه [illegible] ۱۲۹۷ھ

خاتمة الطبع

پس از ستایش و نیایش انشانگار کاف و نون بر نقادان جواهر فن و صیرفیان
بسته بازار سخن چون خورشید بی سحاب جلوه نما باد که درین ایام نضارت التیام که
خوشدلی را با دلها سر و کار است و صد کامرانی را روز بازار نادر انشای شگرف کار
که مطالعهٔ رنگینی فقرات سحر آرائش پردهٔ دیده را مینو سواد گرداند و موزونی اشعار
گهر بارش آئینهٔ خیال را بکیفیت سروستان معنی رساند صد نغز گفتاری از مضامینش
هویدا و رخش اسمه نامش خیالات نادر از رشحه ریزی سحاب طبع نازک
فکر بلند خیال ثنا بی عدیل و بی مثیل دبیر عطارد نظیر منشی هر سرای ابن هلوی
متخلص بمقصر حسب تحریک گلشن آرای گلستان سخن قدر شناس هر فن
ارجمند فکر بلند خیال منشی ونید یال میرمنشی ایجنسی بهوپال در مطبع علوم
منبع نامی منشی نولکشور بماه مارچ سنه ۱۸۸۲ عیسوی مطابق ماه ربیع الآخر
سنه ۱۲۹۹ هجری نقش آرای طبع شد حدیقه آرای کن فکان به جهة پسندیدگی
اهل عالم رساناد بمنه و کرمه